

چالش

داود طالبی

برزخ اروپای میانه‌رو

احزاب میانه‌رو اروپا سال‌ها خود را نماد عقلانیت، ثبات و مسئولیت‌پذیری معرفی کرده‌اند. نیروهایی که قسراً بود میان منافع اقتصادی، مطالبات اجتماعی و الزامات حکمرانی تعادل برقرار کنند. اما اکنون همین احزاب با بحرانی روبه‌رو هستند که اعتبار این تصویر را زیر سؤال برده است. از فرانسه و بلژیک تا ایتالیا و پرتغال، اعتراضات خیابانی نشان می‌دهد، بخش‌هایی از جامعه دیگر حاضر نیستند هزینه سیاست‌هایی را بپردازند که دولت‌ها سال‌ها از آنها دفاع کرده‌اند، بی‌آنکه بهبود محسوسی در زندگی روزمره خود ببینند. مسئله فقط افزایش قیمت‌ها یا نارضایتی از یک دولت مشخص نیست. خشم عمومی از جایی عمیق‌تر می‌آید. هزینه مسکن، انرژی و زندگی روزمره افزایش یافته، دسترسی به خدمات عمومی دشوار تر شده و دولت‌ها برای حل این مشکلات پاسخ‌قانع‌کننده‌ای ندارند. در مقابل، رقابت‌های حزبی ادامه دارد و ائتلاف‌ها برای حفظ قدرت شکل می‌گیرند. گویی بقای دولت به خودی خود نشانه موفقیت در حکمرانی است. اما چرا بخش‌هایی از جامعه که دهه‌ها به احزاب میانه‌رو اعتماد داشتند، اکنون به دنبال جایگزین می‌گردند؟ پاسخ ناخوشایند برای احزاب حاکم این است که رقبایشان تنها از ضعف‌های خودشان نیرو نمی‌گیرند. آنها از شکست‌های سیاسی و اجتماعی مرکز قدرت تغذیه می‌کنند. وقتی دولت‌ها در برابر بحران مسکن، کاهش قدرت خرید و فرسایش خدمات عمومی پاسخ‌مؤثری ندارند، مخالفان فرصت پیدا می‌کنند؛ خود را تنها نیرویی معرفی کنند که حاضر است نظم موجود را به چالش بکشند.

■ ائتلاف برای بقا نه اصلاح

شکست احزاب میانه‌رو بیش از هر چیز در شکاف میان زبان سیاسی آنها و تجربه زندگی شهروندان آشکار شده‌است. دولت‌ها از رشد اقتصادی، رقابت‌پذیری، انضباط مالی و ضرورت اصلاحات سخنی می‌گویند. اما برای خانواده‌ای که بخش بزرگی از درآمدش صرف اجاره خانه می‌شود، این مفاهیم زمانی معنا دارند که به بهبود ملموس زندگی منجر شوند. وقتی دس‌ت‌م‌دها‌ز هزینه‌های زندگی عقب می‌مانند دسترسی به خدمات عمومی دشوار تر می‌شود، اصرار دولت‌ها بر موفقیت سیاست‌هایشان نه اعتماد ایجاد می‌کند و نه نارضایتی را کاهش می‌دهد. مشکل اینجاست که سیاستمداران میانه‌رو اغلب پیامدهای اجتماعی تصمیم‌های اقتصادی را کم‌اهمیت می‌شمارند. سیاستی که در محاسبات بودجه‌ای منطقی به نظر می‌رسد، ممکن است هزینه خود را بر دوش گروه‌هایی بیندازد که کمترین توان را برای تحمل آن دارند. اصلاحات اقتصادی نیز اگر بدون توجه به توزیع هزینه‌ها اجرا شوند، به جای بازسازی اعتماد، احساس بی‌عدالتی را تشدید می‌کنند. در چنین فضایی، احزاب میانه‌رو به جای بازنگری در اولویت‌های خود، به دفاع از ضرورت حفظ وضع موجود پناه می‌برند. آنها هشدار می‌دهند، گزینیه‌های جایگزین خطرناک‌اند و تغییرات شتاب‌زده می‌تواند اقتصاد و دموکراسی را به خطر بیندازد. این نگرانی‌ها گاهی بجاست، اما نمی‌توان از مردم خواست به نام دفاع از دموکراسی، برای همیشه به همان سیاست‌هایی تن بدهند که منشأ نارضایتی آن‌هاست.



دفاع از دموکراسی با دفاع از دولت‌های مستقر یکی نیست، یکی از کارکردهای اصلی نظام دموکراتیک، امکان تغییر دولت‌هایی است که در انجام وظایف خود ناکام مانده‌اند. اگر احزاب میانه‌رو از مردم بخواهند به نام جلوگیری از افراط‌گرایی، بار دیگر به آنها اعتماد کنند، اما برنامه‌ای جدی برای حل مشکلات ارائه دهند، در عمل اعتبار دموکراسی را به سرنوشت سیاسی خود گره می‌زنند. ائتلاف‌های گسترده برای جلوگیری از پیروزی راست افراطی نیز تنها زمانی می‌توانند مؤثر باشند که از برنامه‌ای روشن برای اصلاحات پشتیبانی کنند. ائتلافی که هدف اصلی آن حفظ قدرت و دور نگه داشتن رقیب باشد، شاید بحران را به تعویق بیندازد، اما آن را حل نمی‌کند. رأی‌دهنده‌ای که از عملکرد دولت نارضاضی است، ممکن است یک بار برای جلوگیری از پیروزی رقیب به حزب میانه‌رو رأی دهد اما اگر مشکلاتش همچنان باقی بمانند، دلیلی ندارد این انتخاب را تکرار کند. راست افراطی از همین وضعیت بهره می‌برد. این جریان‌ها با وعده بازگرداندن کنترل، دفاع از منافع ملی و شکستن انحصار احزاب سنتی، خود را صدای اعتراض می‌کنند که نادیده گرفته شده‌اند. در سوی دیگر، جریان‌های چپ بر نابرابری، بحران مسکن و هزینه اجتماعی سیاست‌های اقتصادی تأکید می‌کنند. این دو جریان از نظر برنامه و پیامدهای سیاسی یکسان نیستند، اما رشد آنها نشان می‌دهد مرکز سیاسی دیگر قادر نیست همه نارضایتی‌ها را درون خود جذب کند.

■ از بحران خیابانی تا فرسایش قدرت اروپا

بحران احزاب میانه‌رو در زمانی رخ می‌دهد، اروپا برای حفظ جایگاه خود در جهان به انسجام داخلی بیشتری نیاز دارد. جنگ اوکراین، افزایش هزینه‌های دفاعی، رقابت اقتصادی با چین و ابهام درباره تعهدات امنیتی آمریکا، دولت‌های اروپایی را با تصمیم‌های دشواری روبه‌رو کرده است. اجرای این سیاست‌ها به منابع مالی و همکاری میان دولت‌ها نیاز دارد، اما مهم‌تر از همه، به پشتیبانی اجتماعی وابسته است. دولتی که بخش بزرگی از انرژی خود را صرف مهار اعتراضات و حفظ ائتلاف‌های شکننده می‌کند، نتوان کمتری برای پیشبرد برنامه‌های بلندمدت خواهد داشت. افزایش هزینه‌های دفاعی نمونه‌ای از این تعارض است. دولت‌های اروپایی از ضرورت تقویت توان نظامی سخن می‌گویند اما این سیاست‌ها منابع مالی می‌خواهند و پرسش‌هایی درباره اولویت‌های بودجه‌ای ایجاد می‌کنند. اگر شهروندان احساس کنند دولت برای افزایش هزینه‌های دفاعی منابع پیدا می‌کند، اما برای مسکن، آموزش و درمان همواره از محدودیت مالی سخن می‌گوید، زمینه‌بی‌اعتمادی فراهم می‌شود. در سطح اتحادیه اروپا نیز فرسایش مرکز سیاسی می‌تواند تصمیم‌گیری مشترک را دشوار تر کند. افزایش نفوذ احزاب مخالف اتحادیه یا سیاست‌های مشترک اروپایی ممکن است هماهنگی در حوزه‌هایی مانند انرژی، مهاجرت، دفاع و سیاست خارجی را محدود کند. اروپا برای مقابله با فشارهای خارجی به همکاری بیشتر نیاز دارد، اما قطعی شدن سیاست داخلی می‌تواند آن را به سمت اختلاف و پراکندگی سوق دهد. با این حال، اروپا محکوم به فروپاشی سیاسی نیست. نهادهای دموکراتیک و جامعه مدنی همچنان ظرفیت اصلاح مسیر را دارند. اما این اصلاحات با تکرار وعده‌های کلی یا هشدار درباره رقبیان محقق نمی‌شود. دولت‌ها باید برنامه‌ای روشن برای مسکن، دسترسی، خدمات عمومی و کاهش نابرابری ارائه توضیح دهند که چه اقداماتی با چه هزینه‌ای و در چه بازه زمانی به نتیجه خواهد رسید. شفافیت درباره محدودیت‌ها، همراه با اقدام قابل سنجش، معتبرتر از اصرار بر موفقیت سیاست‌هایی است که شهروندان آثار آن را احساس نمی‌کنند.

بزرگ‌ترین شکست احزاب میانه‌رو شاید این نباشد که رقبایشان در حال قدرت گرفتن‌اند، بلکه این است که هنوز حاضر نیستند بپذیرند چرا مردم به دنبال جایگزین می‌گردند. آنها نمی‌توانند هم از بحران مشروعیت سخن بگویند و هم از بازنگری در سیاست‌هایی که این بحران را ساخته‌اند، سر باز زنند. مخالفان در خلأ قدرت نمی‌گیرند. آنها در شکافی رشد می‌کنند که شکست‌های حکمرانی و ناتوانی مرکز سیاسی در پاسخ‌گویی به مطالبات جامعه ایجاد کرده است. اگر احزاب میانه‌رو این واقعیت را نپذیرند، اعتراضات امروز ممکن است مقدمه عقب‌نشینی سیاسی بزرگ‌تری باشد. عقب‌نشینی‌ای که نه فقط موقعیت آن‌ها، بلکه انسجام و قدرت اروپا را نیز تضعیف خواهد کرد.

جهان برای آغاز جنگ جهانی سوم لزوماً به اعلام جنگی رسمی، صف‌آرایی دو ائتلاف بزرگ یا تصمیم آگاهانه رهبران برای ورود به یک نبرد فراگیر نیاز ندارد. گاهی کافی است، چند بحران هم‌زمان از کنترل خارج شوند، خطوط قرمز قدرت‌ها مهیم بمانند و رهبران سیاسی تصور کنند، طرف مقابل سرانجام عقب‌نشینی خواهد کرد. جنگ‌های بزرگ تاریخ همیشه از ابتدا با این تصور آغاز نشده‌اند که قرار است جهان را به آتش بکشند. گاه زنجیرهای از محاسبات اشتباه، تعهدات متزلزل و پاسخ‌های نظامی به ظاهر محدود، راه بازگشت را بسته‌است.

گیدئون زکمن، مفسر ارشد سیاست خارجی فایننشال تایمز، در مقاله‌ای با عنوان «آیا در خواب به سوی جنگ جهانی سوم می‌رویم؟» به همین خطر اشاره می‌کند: هم‌زمانی بحران‌ها در اروپا، خاورمیانه و شرق آسیا، در کنار تردید درباره اعتبار آمریکا و همکاری فرزانده قدرت‌های غیر غربی، می‌تواند احتمال برخورد مستقیم قدرت‌های بزرگ را افزایش دهد. جهان هنوز وارد جنگ جهانی نشده است اما فاصله میان جنگ‌های منطقه‌ای و یک رویارویی فراگیر، بیش از آنکه به نظر می‌رسد، به تصمیم‌هایی وابسته است که در پایتخت‌های بزرگ گرفته می‌شوند. با این حال، اگر قرار باشد از میان عوامل متعدد افزایش خطر جنگ جهانی سوم یک نقطه کلونی انتخاب کنیم، نمی‌توان از سیاست خارجی دونالد ترامپ و به ویژه رویکرد او در خاورمیانه چشم پوشید. رئیس‌جمهوری کنه با وعده پایان دادن به جنگ‌های بی‌پایان و بازگرداندن صلح به قدرت رسید، اکنون درگیر رویارویی‌ای طولانی با ایران است. رویرویی‌ای که نه تنها به اهداف اعلام شده واشینگتن دست نیافته، بلکه با محاصره اقتصادی و دریایی، تهدید به حملات تازه و اختلال در تردد دریایی، خطر گسترش بحران را افزایش داده است.

■ صلح با زبان تهدید

در منطق ترامپ، فشار حداکثری باید طرف مقابل را به نقطه‌ای برساند که میان تسلیم در برابر خواسته‌های آمریکا و تحمل هزینه‌های فرزانده، راهی جز توافق مورد نظر واشینگتن نبیند. این منطق در ظاهر ساده است: تحریم شدیدتری، محاصره و تهدید نظامی، امتیازهای بیشتری به همراه خواهد آورد. اما سیاست خارجی با محاسبات تجاری تفاوت دارد. طرف مقابل ممکن است هزینه‌ها را بپذیرد، مقاومت کند اما نیز تمایزات ستنی، خود را صدای اعتراض می‌کنند اما آن را حل نمی‌کند. رأی‌دهنده‌ای که از عملکرد دولت بحران را به عرصه‌هایی منتقل کند که برای او نیز دردناک است. جنگ آمریکا علیه ایران نمونه‌ای از محدودیت این رویکرد است. به واقع اگر فشارهای اقتصادی و نظامی تا این اندازه تعیین‌کننده‌اند، چرا پس از ماه‌ها درگیری هنوز توافقی پایدار شکل نگرفته است؟ و اگر این

فشارها نتوانسته‌اند طرف مقابل را به پذیرش خواسته‌های آمریکا وادار کنند، چه تضمینی وجود دارد که افزایش شدت حملات نتیجه‌ای متفاوت به بار آورد؟ پاسخ به این پرسش‌ها با تکرار ادبیات پیروزی و تهدید به دست نمی‌آید. خطر زمانی بیشتر می‌شود که تهدید نظامی از ابزار پشتیبان دیپلماسی به جایگزین آن تبدیل شود. اگر هر بن‌بست در مذاکره با اولتیماتوم بر سر تردد کشتی‌ها، محاصره بنادر ایران و تهدید به حمله به زیرساخت‌های راهبردی، بحران را از سطح اختلاف دوجانبه فراتر می‌برد. مشکل ترامپ آن است که قدرت را بیش از اندازه به قابلیت تحمیل هزینه تعریف می‌کند. در سیاست بین‌الملل، تهدید زمانی بازدارنده است که هدف آن روشن، محدودیت‌هایش قابل فهم و راه خروج از بحران برای طرف مقابل قابل تصور باشد. تهدیدی که هدف نهایی آن برسان کردن یک‌پارچه شدن، تغییر رفتار و تغییر حکومت در نوسان است، می‌تواند به جای بازدارندگی، انگیزه مقاومت و اقدام پیش‌دستانه ایجاد کند. وقتی‌سی طرف مقابل باور کند، حتی امتیاز دادن نیز خطر حمله را بر طرف نمی‌کند، انگیزه‌های برای مصالحه باقی نمی‌ماند.

■ چگونه بحران‌ها به هم متصل می‌شوند؟

خطر جنگ جهانی سوم از آنجا آغاز نمی‌شود که همه قدرت‌های بزرگ از ابتدا تصمیم گرفته باشند در یک جنگ مشترک شرکت کنند، بلکه خطر در پیوند خوردن بحران‌هایی مانند جنگ در اوکراین، ایران و تایوان است که در ابتدا جدا از یکدیگر به نظر می‌رسند اما پیامدهای آنها می‌تواند بر محاسبات یکدیگر اثر بگذارد

تصمیم‌های متقابل و فشارهای داخلی به آن نزدیک شوند. تنگه هر مز تصویر روشنی از این وضعیت به دست می‌دهد. این آبراه قفسط یک نقطه جغرافیایی در خلیج فارس نیست، گلوگاهی مهم برای انتقال انرژی و یکی از مسیرهایی است که اختلال در آن می‌تواند هزینه‌های جنگ را به اقتصاد جهانی منتقل کند. درگیری بر سر تردد کشتی‌ها، محاصره بنادر ایران و تهدید به حمله به زیرساخت‌های راهبردی، بحران را از سطح اختلاف دوجانبه فراتر می‌برد. مشکل ترامپ آن است که قدرت را بیش از اندازه به قابلیت تحمیل هزینه تعریف می‌کند. در سیاست بین‌الملل، تهدید زمانی بازدارنده است که هدف آن روشن، محدودیت‌هایش قابل فهم و راه خروج از بحران برای طرف مقابل قابل تصور باشد. تهدیدی که هدف نهایی آن برسان کردن یک‌پارچه شدن، تغییر رفتار و تغییر حکومت در نوسان است، می‌تواند به جای بازدارندگی، انگیزه مقاومت و اقدام پیش‌دستانه ایجاد کند. وقتی‌سی طرف مقابل باور کند، حتی امتیاز دادن نیز خطر حمله را بر طرف نمی‌کند، انگیزه‌های برای مصالحه باقی نمی‌ماند.

■ چگونه بحران‌ها به هم متصل می‌شوند؟

خطر جنگ جهانی سوم از آنجا آغاز نمی‌شود که همه قدرت‌های بزرگ از ابتدا تصمیم گرفته باشند در یک جنگ مشترک شرکت کنند. اگر فشارهای اقتصادی و نظامی تا این اندازه به نظر می‌رسند اما پیامدهای آنها می‌تواند بر محاسبات یکدیگر اثر بگذارد



چین بر تایوان و رویارویی آمریکا و ایران، هر کدام منطق و بازیگران خاص خود را دارند، اما پیامدهای آنها می‌تواند بر محاسبات یکدیگر اثر بگذارد. اگر یک قدرت بزرگ درگیر بحرانی طولانی شود، رقبایش ممکن است درباره توان یا اراده آن برای واکنش در جبهه‌های دیگر تجدیدنظر کنند. در همین نقطه، سیاست خاورمیانه‌ای ترامپ از یک بحران منطقه‌ای فراتر می‌رود. ادامه رویارویی با ایران، منابع نظامی و سیاسی آمریکا را مصرف می‌کند، بازارهای انرژی را بی‌ثبات نگه می‌دارد و فضای تصمیم‌گیری واشینگتن را تحت‌فشار قرار می‌دهد. اگر جنگ دوباره شدت بگیرد، آمریکا باید میان نیازهای عملیاتی در خاورمیانه و تعهدات خود در اروپا و شرق آسیا توازن برقرار کند. این به معنای آن نیست که هر حمله در خلیج فارس احتمال جنگ بر سر تایوان یا درگیری با روسیه را افزایش می‌دهد، مسئله آن است که بحران طولانی می‌تواند منابع، توجه و اعتبار سیاسی لازم برای مدیریت هم‌زمان چند جبهه را محدود کند. در مقابل، رقبای آمریکا نیز تحولات را زیر نظر دارند. آنها می‌رسند که واشینگتن تا چه اندازه حاضر است برای حفظ تعهدات امنیتی خود هزینه بپردازد، چه میزان از توان نظامی‌اش درگیر یک جنگ طولانی است و آیا اختلافات داخلی و فشار افکار عمومی، اراده آن را برای واکنش در بحران‌های دیگر کاهش داده است یا نه. این همان نقطه‌ای است که سیاست خارجی ترامپ می‌تواند به عاملی بی‌ثبات‌کننده در مقیاس جهانی تبدیل شود. او از یک سو متحدان را درباره میزان حمایت آمریکا مردم می‌کند و از سوی دیگر، در

خاورمیانه از تهدید و استفاده از نیروی نظامی به عنوان ابزار اصلی چانه‌زنی بهره می‌گیرد. نتیجه ممکن است ترکیبی نامطلوب باشد. متحدان درباره اعتبار تضمین‌های امنیتی آمریکا تردید کنند، رقبا احتمال عقب‌نشینی منطقه‌ای نیز برای تثبیت موقعیت خود پیش از تغییر موازنه، به اقدامات مختلفی روی آورند. البته جهان امروز عیناً تکرار سال‌های ۱۹۱۴ یا ۱۹۳۹ نیست. وجود سلاح‌های هسته‌ای، وابستگی متقابل اقتصادی و تجربه ویرانی همین عوامل می‌توانند مانع جنگ فراگیر شوند. اما بازدارندگی هسته‌ای تضمین مطلق صلح نیست. این بازدارندگی به ارتباط روشن، شناخت درست از خطوط قرمز طرف مقابل و توانایی جلوگیری از محاسبات اشتباه وابسته است. هرچه تهدیدها مهیم‌تر و مسیرهای دیپلماتیک محدودتر شوند، خطر آن افزایش می‌یابد که یک بازیگر تصور کند طرف مقابل در نهایت عقب خواهد نشست، در حالی که

طرف مقابل نیز دقیقاً همین انتظار را دارد. از این منظر، پرسش اصلی این نیست که آیا جنگ جهانی سوم از پیش آغاز شده است یا نه. پرسش این است که آیا رهبران قدرت‌های بزرگ هنوز ابزارهای لازم برای جدا نگه داشتن بحران‌ها از یکدیگر را حفظ کرده‌اند. اگر جنگ در خاورمیانه طولانی شود، اگر تنگه هر مز به عرصه دائمی فشار متقابل تبدیل شود و اگر هم‌زمان اعتبار تعهدات امنیتی در اروپا و آسیا زیر سؤال برود، احتمال آنکه یک بحران به بحران دیگر سرایت کند، بیشتر خواهد شد. ترامپ می‌تواند اعا کند که با فشار نظامی و اقتصادی در پی پایان دادن به تهدیدهاست. اما معیار سنجش سیاست او نه شدت تهدیدهاست بلکه اهدافی است که مورد حمله قرار می‌گیرند. معیار واقعی، توانایی تبدیل قدرت نظامی به نتیجه سیاسی پایدار است. جنگی که پس از ماه‌ها هنوز به توافقی قابل اتکا نرسیده باشد، سرشار از گری حملات در آن مطرح است، نشان می‌دهد نمایش قدرت به تنهایی برای ساختن صلح کافی نیست. شاید جهان هنوز در آستانه جنگ جهانی سوم نباشد، اما خطر آن زمانی جدی‌تر می‌شود که هر قدرتی تصور کند برای جلوگیری از عقب‌نشینی خود باید یک گام دیگر پیش برود. تناقض سیاست ترامپ نیز همین جاست. او با وعده پایان دادن به جنگ‌ها، سیاستی را پیش می‌برد که می‌تواند بحران‌ها را طولانی‌تر و به یکدیگر متصل کند. جهان برای پرهیز از جنگی فراگیر بیش از نمایش قدرت به راه‌های خروج از بحران نیاز دارد. راه‌هایی که نه بر تسلیم طرف مقابل، بلکه بر توافقی‌های قابل اجرا و قابل اعتماد استوار باشند.

سیاست خارجی.

■ خطر جنگ جهانی سوم

البته ترامپ سرانجام خواهد رفت، اما همین جاذبه خطر ایجاد یک احساس امنیت کاذب وجود دارد. یکی از وزیران سابق کابینه بریتانیا می‌گوید ترامپ ثابت کرده است که ترامپ و ترامپسم می‌توانند اتفاق بیفتند. اکنون می‌دانیم که ائتلاف غربی نه تضمین شده است و نه تزلزل‌ناپذیر بلکه در برابر تغییرات سیاسی در آمریکا آسیب‌پذیر است. همه اینها یعنی مادر جهانی زندگی که کتبیم که بار دیگر خطرناک شده‌است. توجه به کتاب جدید و پر جزئیات «جنگ به شما علاقه‌مند است» نوشته گیدئون راجمن نشان می‌دهد سیاست‌گذاران را رشد تا چه اندازه خطر وقوع جنگ جهانی سوم را جدی می‌دانند. جهان وارد عصری شده است که قدرت کشورها دیگر نمی‌توانند برای دفاع از خود به دیگران متکی شوند. درس نگران‌کننده ماجرای استرالینک برای کسانی که به تجهیزات بافرام‌زده‌های آمریکایی وابسته‌اند این است که آمریکا همیشه یک کلید برتانه‌ای است که از آن استفاده نکرده است. به عبارت دیگر، بریتانیا و سایر کشورهای اروپایی باید بتوانند با ارتش‌های خود و تسلیحات خود از خودشان دفاع کنند.

■ امریکا در برابر دموکراسی

بهترین تکتکه در راستای چنین استدلالی، آن صحنه تکان‌دهنده در دفتر بیضی شکل کاخ سفید بازنسکی در سال گذشته است. اما دومین زمان مناسب برای طرح آن، همین کابینه است؛ وقتی جان هیلی نخستین بودجه خود را، در ۲۸ اکتبر (۱۶ آبان) ارائه می‌کند و باید این موضوع را مطرح کند. او به طور ویژه و به عنوان وزیر دفاع سابق از موقعیت ویژه‌ای برای چنین اقدامی برخوردار است. مانیفست حزب کارگر در سال ۲۰۲۴، پیش از انتخاب مجدد ترامپ نوشته شده بود. این مانیفست زمانی نوشته شد که هیچ‌کس نمی‌دانست در بزرگ‌ترین رویارویی دوران ما قرار است، آمریکا کنتر اقتدارگرایی و در برابر دموکراسی قرار بگیرد. شرایط تغییر کرده است. باید هر قدر لازم است هزینه کرد تا در این جهان تغییر یافته و خطرناک از خود محافظت کرد تا ترامپ این پیام را با صدایی خشن و بلند به جهان می‌گوید و باید به آنچه او می‌گوید، توجه شود.

گاردین

۱۶ اکتبر، ۲۰۲۶

• ستون نویس گاردین



ترامپ استاد هنر خیانت است

طمع، ایدئولوژی است و البته واقعیت‌ها غیر قابل انکارند. قدرتمندترین عضو ائتلاف غربی، در بهترین حالت شریکی غیرقابل اعتماد است و در بدترین حالت، با دشمن اصلی این ائتلاف هم‌دست است. انتخابات میان دوره‌ای آمریکا که کمتر از دو هفته دیگر برگزار می‌شود، احتمالاً دستاوردهای بزرگی برای دموکرات‌ها و ضربه‌ای سنگین برای ترامپ به همراه خواهد داشت. اگر دموکرات‌ها کنترل یکی یا هر دو مجلس کنگره را دوباره به دست آورند، بسیاری از رهبران اروپایی و سوسه خواهند شد نفس راحتی بکشند و به این نتیجه برسند که طوفان نارنجی گذشته و روابط عادی فرآاتلانتیکی در آستانه بازگشت است. اما این اشتباهی بسیار جدی خواهد بود. از یک سو، اگر چه رئیس‌جمهور آمریکا طی بیشتر دو سال گذشته بدون محدودیت‌های کنگره عمل کرده است، مشخص نیست که ترامپ محدودشده، ترامپی رام‌شده دیز باشد. برعکس، یکی از افراد مطلع در واشینگتن هشدار می‌دهد او ممکن است به حیوانی گرفتار در یک گوشه تبدیل شود؛ یعنی حتی افراطی‌تر عمل کند، به‌خصوص در

موشکی و هوایی روسیه را بدون هشدارهای معمول قبلی آمریکا درباره زمان یا محل حمله احتمالی مسکو پشت سر گذاشت. ترامپ انکار کرد که همکاری اطلاعاتی دیرینه با کی‌یف را قطع کرده است اما ظواهر دقیقاً چنین چیزی را نشان می‌داد. همه این اتفاقات پس از تصمیم رئیس‌جمهور آمریکا برای شکستن نظام تحریم‌های بین‌المللی علیه مسکو رخ داد؛ تصمیمی که با توافق برای خرید ۴ میلیارد دلار نفت گازوئیل روسیه همراه بود. این حجم خرید تأثیر چندانی بر بازار آمریکا نخواهد داشت. در این بازار قیمت بالای گازوئیل، شانس جمهوریخواهان را در انتخابات میان‌دوره‌ای در چند ایالت روستایی که به این سوخت وابسته‌اند، تهدید می‌کند. اما این معامله برای ماشین جنگی پوتین، تزیق نقدینگی خوشایندی خواهد بود و ترامپ برای کمک به روسیه وارد میدان شده است. این را هم اضافه کنید که آمریکا از پوتین دعوت کرده است در نشست ماه دسامبر گروه ۲۰+۷ در یکی از باشگاه‌های گلف ترامپ در فلوریدا شرکت کند.

■ ترامپ در نقش حیوانی گرفتار

در دوره نخست ریاست‌جمهوری ترامپ، انرژی زیادی